



WWW.HPNEWS.BLOGFA.COM

هری پاتر و نبرد سنگت

نویسنده: سوری سعید اسندیچ

only_love_only_love_only_love@yahoo.com

saeed_draf@hotmail.com

فصل دوم: پناهگاه

هری به سختی جلوی رون که می خواست به سوی پناهگاه برود را گرفت. هر میون از خود بی خود شده بود و مدام گریه می کرد هری متوجه شد که دستان خودش نیز می لرزد. پناهگاه زیبایی چند ماه پیشش را از دست داده بود باغ اطرافش از بین رفته بود و بی نظمی اطراف خانه خبر از درگیری ای خونین می داد. رون هم چنان ناله می کرد و تقلا می کرد تا به پناهگاه برود. هری با خود فکر کرد که تنها خانواده ای را که در این دنیا داشت را از دست داده بود آقا و خانم ویزلی جینی بیل فلور شاید هم فرد و جرج. رون به هری گفت:

- ولم کن بذار برم.
- نه رون ممکنه مرگ خوارا تو خونه کمین کرده باشن باید با احتیاط جلو بریم.
- بچه ها دارین چیکار می کنین؟
- این صدای آقای ویزلی بود.
- رون به طرف پدرش دوید و در آغوش او شروع به گریه کردن کرد.
- هری از آقای ویزلی پرسید:
- این جا چه اتفاقی افتاده؟
- اتفاق؟
- آره چرا این جا این توری به هم ریخته س؟
- آهان اینو می گین اینا کار فرد و جرجه اونا می گن این طوری دیگه کمتر کسی به اینجا میاد مخصوصا مرگ خوارا.
- پس به خاطر همینکه همه جا رو به هم ریختن؟
- نه به هم ریختن تا وقتی کسی داخل خونه نیاد و ما اونو مهمون خودمون ندونیم اینجا رو همین طوری می بینن. حالا چرا نمایین تو؟
- همگی به طرف پناهگاه رفتند. همین که در باز شد و آن ها به داخل خانه آمدند فرد و جرج به طرف آن ها آمدند و با آنها دست دادند. چشم هری در اطراف می چرخید تا شاید جینی را پیدا کند بالاخره او را دید با خوش حالی به طرف جینی رفت اما جینی به او اهمیت نداد و شروع به احوال پرسی با هر میون و رون کرد. هر میون که متوجه اوضاع شده بود از جینی پرسید:
- اتفاقی افتاده؟
- نه چه طور مگه؟
- پس چرا جواب هری رو ندادی؟
- ولش کن بعدا بهت می گم.
- هری هنوز از رفتار جینی در تعجب بود اما به روی خود نیاورد و مشغول حرف زدن با سایر اعضای خانواده ی ویزلی ها شد. ظاهرا آن ها قصد داشتند برای هری جشن تولد بگیرند اما چون آن ها زودتر آمده بودند قادر به انجام این کار نبودند و فقط کادو های هری را به او دادند اما هری اصلا به کادو ها توجهی نداشت. خانم ویزلی که متوجه این موضوع شد گفت:
- بچه ها بسه هری و رون و هر میون خسته ن.
- سپس رو به آن ها کرد و گفت می تونین برین تو اتاق رون استراحت کنین.
- هری با کمال میل قبول کرد و همراه رون و هر میون به اتاق رون رفتند هری که هنوز هم از رفتار جینی شوکه بود به هر میون گفت:
- هر میون می تونی به جینی بگی بیاد این جا.
- هر میون بدون هیچ سوالی قبول کرد.
- وقتی هر میون رفت رون از هری پرسید:
- هری اتفاقی افتاده؟
- نه چیز مهمی نیست.
- بگو دیگه.
- باشه الان که جینی اومد می فهمی.
- هری همین را کم داشت که در مورد رفتار عجیب جینی به رون توضیح دهد.
- در همین لحظه هر میون وارد شد و بعد از او دخترکی که روزگاری بسیار شاد بود با چهره ای سرد و غمگین وارد اتاق شد.
- جینی لطفا توضیح بده چی شده؟
- این هر میون بود که این سوال را از جینی پرسید.